

منوچهر جمالی

آیا سایهِ هما ، افسانه است؟

چرا «تحوّل خدا، به انسان و به گیتی
و تحوّل گیتی و انسان، به خدا»،
که بنیادِ فرهنگِ ایران بود ،
افسانه و مُحال شد؟

مولوی بلخی

و

مسئله « اصالتِ انسان »
(کعبه یا قاف، در میانِ انسان)
و « اصالتِ گیتی »
(اینهمانی ماه با زمین)
هلالِ ماه، « گاو زمین » میشود

کعبه چو آمد ، سوی من ، جانبِ کعبه نروم
 ماه من آمد به زمین ، قاصدِ کیوان نشوم

گفتم : صنمِ مه رو : گهگاه مرا می جو
 کز درد به خون دل ، رخساره همی شویم
 گفتا : که ترا جُستم ، درخانه نبودی تو !
 یارب ! که چنین بهتان ، میگوید در رویم

آیا « آمدن ماه به زمین » ، افسانه است یا واقعیت ؟ آیا آمدن کعبه ، بسوی انسان ، افسانه است یا واقعیت ؟ آیا کعبه ، که نماد مفهوم « غایت و مراد » است ، میتواند « درونسو » شود ، و خودِ انسان ، گرانیگاه غایت (غایت به خودی خود) ، و به سخنی دیگر ، کعبه خود گردد ، و به گرد خودش بر قصد و طواف کند ؟ هر که به گرد « دل » ، آرد ، طواف

« جان جهانی » شود و دلربا

زانک تنش ، خاکی و ، دل ، آتشی است

میل ، سوی جنس بود ، جنس را

در هزوارش ، دل ، « ریم من » نامیده میشود ، که به معنای « مینو یا مانِ نی » است که همان « ریم ژدا » باشد . ریم ژدا (نام نخستین روز ماه درسغدی و خوارزمی ، بنا بر ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه) ، نام خرّم یا سیمرغ است . پس دل ، اینهمانی با سیمرغ یا « جان جهان و یا جانان » دارد . در فرهنگ ایران ، دل و جگر (که اینهمانی با سیمرغ و بهمن دارند) چون میان وجود انسان شمرده میشدند ، سرچشمه اندیشیدن بودند . این « دل و جگر ، یا هما و بهمن » است که « کعبه حقیقی » است ، و باید به گرد آن طواف کرد . به اصطلاح ما ، این « ژرفای آفریننده خود »

انسان است که باید میزان همه چیز قرارگیرد ، چون « جان جهان » است .

« کعبه » ، در عربی، به « بند نی » گفته میشود ، چون « بند نی » ، « جایگاه نو زائی و نو آفرینی » شمرده میشود است . نام دیگر این « جایگاه نو شوی و نو آفرینی » ، « قاف = کاو (کاب و کعب) = کاوه = کھف » بوده است . سیمرغ یا هما ، در کوه قاف است ، یعنی هر جا که سیمرغ فرود میآید ، ویا به عبارتی دیگر ، سایه میافکند ، سرچشمه آفرینندگی میشود . آیا خدائی ، که صنم ماهرو (سیمرغ یا صنم با ماه ، اینهمانی دارد) خوانده میشود ، و نام دیگرش « سین و سن و سیمرغ و هما » بوده است ، آمده است تا ما را در خودی خودمان ، در کعبه که بُنِ آفریننده ما باشد ، بجوید ، و درست ما در « خانه خود » ، « در آنجا که اصالت داریم و سرچشمه آفریننده ایم » ، نبوده ایم ؟ چرا « آمدن ماه به زمین » ، چرا « کوه قاف » ، چرا ، « هما و سایه ای که بر انسان و بر زمین ، میاندازد » ، افسانه شده اند؟ چرا دیگر ، کاوه ، بر ضد آزارندگان زندگی و خرد ، بر نمیخیزد؟

همیشه یک حقیقت نیرومند و خطرناک است که افسانه ساخته میشود . هنگامی یک حقیقت ، خطرناک شد ، آنگاه است که به افسانه و روعیا و سایه و مجاز و تشبیه ، کاسته میشود ، تا کسی آن حقیقت را ، جد نگیرد ، و آن را خوار و بی ارزش و بی اعتبار بشناسد و از آن رو برگرداند .

« خود ، میزان شدن » که اصل روشنگریست و « خود ، کعبه شدن » ، که اصل دین است ، هم بر ضد هرگونه حکومتی است ، و هم بر ضد هرگونه دینی است ، و طبعاً همه حکومتات و همه سازمانهای دینی ، بر ضد چنین حقیقتی میجنگند تا آن را بدنای افسانه ها و خرافات تبعید کنند . افسانه سازی حقیقت ، یک روند متداول و رایج در تاریخ تحولات انسانیست . آمدن ماه به زمین ، یا « سایه انداختن هما بر انسان » ، داستان « اینهمانی یافتن خدا با انسان و با گیتی » ، بیان « اینهمانی یافتن بُنِ آفریننده جهان ، با انسان » ، داستان « جفت شدن انسان ، با بُنِ خودجوشش »

بوده است ، که برای قدرتمندان و قدرت خواهان سیاسی و دینی و اقتصادی ، بزرگترین خطر بوده است ، و هنوز هم برای آنها خطرناکست ، و نمیخواهند که « آنچه روزگاری با هزار ترفند و حيله ، به گستره افسانه ها و خرافات و بُت پرستی و حکایات کودکانه و بدوی « تبعید شده ، از سر ، « حقیقت » شناخته شود ، و از سر ، در اجتماع ، « ارج و اعتبار » پیدا کند .

این جفت شدن انسان با بُنِ خودجوشش ، این مالیدن سیمرغ ، پرش را بر سر انسان ، این فرود آمدن ماه به زمین ، این باز آمدن کعبه از غربت در خارج ، به وطنِ اصلیش در درون انسان ، این « سایه افکندن هما بر تارک سرانسان » است که انسان را لبریز و سرشار ، و به عبارت مولوی ، مست میکند . « مستی » ، پرولبریز شدن از جوشش بُن ، و فراریختن از « تنگی خودی » است ، که قدرتهای دینی و سیاسی در ما جعل کرده اند ، و « گذشتن از آن را » نه تنها « گناه » ، بلکه « محال » ساخته اند .

چون مست نیستم ، نمکی نیست در سخن
 زیرا ، تکلف است و ادیبی و اجتهاد
 (هنگامی سخن ، نمک و مزه و معنا دارد ، که بی تکلف و ادیبی و اجتهاد ، باشد . به عبارت دیگر ، فقط از بُنِ خود ، جوشیده باشد)
 اما دهان مست ، چو زنبور خانه است (شان = کندو)
 زنبور ، جوش کرد ، به هرسوی ، بی مراد
 زنبورهای مست و خراب از دهانِ شهد
 با نوش و نیش خود ، شده پرّان میان باد
 یعنی که ما ، ز خانه شش گوشه ، رسته ایم
 زان خسروی که شربت شیرین به نحل (زنبور) داد

در شاهنامه ، این فرود آمدن سیمرغ به زمین ، و « مالیدن پر خود بر سرو تارک سر انسان » ، و یا « ایستادن سیمرغ بر سر انسان » و یا « دادن پر خود به انسان » ، بیان این فرود آمدن ماه به زمین ، یا جفت شدن انسان با بُنش (که هما و بهمن است) میباشد ، که برای ما ، تبدیل به افسانه و خرافه و خیالبافی و تشبیهات داده شده

است . روی گردانیدن ما از افسانه ها، و خوار و بی بها ساختن آنها ، بیان نفرت ما از حقیقت، و کینه توزی ما با حقیقت است .
 ما تنها از اصل خود ، دور و بیگانه نشده ایم ، بلکه ما « دشمن سرسخت اصالتِ خود » شده ایم . مسئله ما ، بیگانه بودن از خود نیست ، بلکه مسئله ما ، تنفرو کین توزی با « سرچشمه شدن خود ، با نوشدن خود ، با میزان شدن خود، با فرشگرد و نوزائی خود » است .

مسئله ما «نومیدی مطلق از رسیدن به بُن خود» است . با این «نومیدی » هست که «تخمه سوخته » شده ایم ، و با آمدن « بهارنوزائی » هم ، تخمه سوخته ، نمیتواند بروید . نسیم بهاری ، هنگامی انقلاب میکند، که تخمه، سوخته نباشد . انقلاب نوزائی و بهاری ، نیاز به تخمه هائی دارد که سوخته نباشند . بهارنوزائی ، تخمه هائی را میرویاند و میشکوفاند و روشن میکند ، که سوخته نیستند . ما تخمه سوخته شده ایم ، چون خود، برضد بُن شدن خود هستیم ، چون ما گرفتار « نومیدی مطلق از خودشدن ، از رسیدن به بُن آفریننده درخود » هستیم . ما تخمه سوخته هستیم ، چون ما، برضد سیمرخ شدن خود، برضد سایه هما شدن ، برضد « تخم سیمرخ شدن » هستیم . ما برضد میزان خود شدن ، میجنگیم ، و آنرا روشنگری میخوانیم . ما دشمن سرسخت «خودجوشی خود » هستیم ، و آنرا « پُست مدرنیسم و مدرنیسم » مینامیم . ما خود را ، از آباستن شدن و نوزائیدن باز میداریم ، چون در فکر ساختن اسلام راستین و زرتشتیگری راستین، و یهودیت راستین و مسیحیت راستین و.... هستیم ، تا هیچگاه گوهرِ خود مان، راست و پیدا نشود، و سیمرخ وجود مان در آسمان ، پرخود را نگسترده .

ما برای رعایت کردنِ اندیشه ها و آموزه های حاکم و مقتدر و مستبد در اجتماع ، که آزادی ما را نابود میسازند، خود را از « بُنِ خود » ، میگسلیم، و می بُریم . آنچه را ما محال میدانیم ، تراویده از « نومیدی مطلق ما از نوآفرینی خود » است . ما در اندیشه « بُن شدن » نیستیم ، بلکه بجای « تقلید از آخوند » ، « تقلید

از مارکس» ، « تقلید از مدرنیسم و پست مدرنیسم » ، « تقلید از غرب» میکنیم . تقلید از «نوترین اندیشه ها و پدیده ها ، تقلید ، و نابودسازی بُن خود است .
چرا هنگامی که سیمرغ ، زال را با خود، از آشیانش که سربه پروین میساید ، به زمین فرود میآورد ، پرش را برسر زال مالد ؟
« په ری = پری » ، درکردی ، هنوز به معنای « حجله عروسی » است .

دلش کرد پدram و، برداشتش گرازان به ابر اندر افراشتش
ز پروازش آورد نزد پدر رسیده به زیر پرش ، موی سر
نام « موی سر » ، « سن» یعنی سیمرغ است . همچنین موی سر اینهمانی با «ارتا فرورد = اصل فرشگرد ونوزائی» ، یا به سخنی دیگر، « سیمرغ» دارد . مو، اینهمانی با « نی» داشت . موهای سر، همان « نیستان » و جایگاه « باز زائی » است . اینکه سیمرغ (خدای بزرگ ایران) ، پرخود را به سر زال میمالد ، بیان جفت شدن سیمرغ در کلیتش (بن کل هستی) ، با تخم سیمرغ در فرد انسان (بن فرد) است (قرین شدن بن کلی هستی، با بن فرد انسان = فرد انسان، مستقیماً بن آفریننده کل هستی را بدون واسطه در ژرفای وجودش ، تجربه میکند) . در اثر اینکه سیمرغ ، پرش را بر موی سر انسان میمالد ، بینش و خردی نوین در انسان از نو زاده میشود .

همچنین پس از شکست رستم، در نبرد با اسفندیار ، سیمرغ به یاری رستم میشتابد، و از آسمان فرود میآید ، و پرخود را بر تارک سر رستم میمالد، و بر تارک سر او بپا میایستد . « مالدن » که در اصل، واژه « مرزیدن » است، به معنای « همآغوشی و جفت شدن » است . اینکه گفته میشود ، خداوند، فلانی را پیامرزد ، در اصل به معنای آن بوده است که سیمرغ یا خدا ، با او همآغوش شود، و جفت او گردد، چون اندیشه «آمرزیدن» به فرهنگ سیمرغی باز میگردد . خدا ، آمرزیدار است ، به معنای آنست که خدا ، انسان را در مرگ در آغوش خود میگیرد .

بفرمود تا رفت ، رستم به پیش بمالد بر تارکش، پر خویش

بدان راه سیمرغ بُد رهنمای همی بود برتارک او، پپای انداختن سایه هما ، همان خود افشانی خدا ، و تبدیل خود خدا به گیتی و انسان بوده است .

و این سایه انداختن هست که سپس در الهیات زرتشتی و ادیان نوری ، تبدیل به افسانه ، ویا « امری محال » ساخته شده است ، و مولوی در پی واقعیت بخشیدن به این محال ، و رفع « نومیدی مطلق از رسیدن به خدا که بُن پیدایش انسان است » هست، که تخمه وجود انسان را میسوزاند. درغزلیات مولوی ، سایه ، درراستای « جفت بودن » درک میشود . سایه انداختن هما ، با مسئله بنیادی « اصالت انسان » و « تبدیل شدن خدا ، به گیتی، یا سکولاریته » ، و با « میزان شدن انسان، یعنی حقوق بشر» رابطه تنگاتنگ دارد . اینکه مولوی ، درگستردن این اندیشه، خاموش مانده است ، از ترسش از شریعت اسلام بوده است . در بسیاری از غزلهایش از درد خاموشی نالیده است . به حدی که بسیاری میانگاردند ، خاموش ، تخلص اوست .

استاد خدا آمد ، بی واسطه ، صوفی را

استاد، کتاب آمد ، صابی و کتابی را

چون محرم حق گشتی، وز واسطه (انبیاء و کتب مقدس) بگذشتی

بربای نقاب از رُخ ، خوبان نقابی را

مُنکِر که ز «نومیدی» ، گوید که : « نیابی این »

بندِ ره او سازد ، « این گفت نیابی را »

خاموش و مگو دیگر، مفزای تو شور و شرّ

کز غیب ، خطاب آمد ، جانهای خطابی را

سایه انداختن هما برانسان ، یا جفت وهماغوش شدن خدا (یا بُن جهان جان) با انسان ، همان « پیوند بی واسطه خدا، یا بُن هستی با هرانسانی » ، و همان « خود ، سرچشمه بودن » و « خود ، میزان بودن انسان » است . خدا ، درفرهنگ ایران ، « خالق انسان » نیست ، بلکه « بُنی هست که انسان از او میروید » .

جستجوی پدیده « سایه هما » و « سایه » درغزلیات مولوی بلخی ، مارا به درک ژرفای اندیشه های مولوی و فرهنگ ایران،

میکشاند . آنانکه در جستجوی پرسیمرغ ، که همان « سایه هما » باشد ، در منطق الطیر عطار ، همراه شدند ، باهم سیمرغ شدند ، چون همه جویندگان ، دارای همان « پرسیمرغ » هستید ، که فقط باید، به جستجو و به پرواز، انگیزته بشوند . و انسان ، آنچیزی میشود که میجوید .